

داستان‌های حکمت آموز گلستان و بوستان

طاهره وطن

سرشناسه: وطن، طاهره، ۱۳۶۷-
عنوان و نام پدیدآور: داستان‌های حکمت‌آموز گلستان و بوستان / تالیف طاهره وطن.
مشخصات نشر: قم: نگاه آشنا، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری: ۸۰ ص.؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابک: 978-622-7701-46-3
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: کتاب حاضر اقتباسی از گلستان و بوستان است.
موضوع: داستان‌های نوجوانان فارسی -- قرن ۱۴
موضوع: گلستان و بوستان -- اقتباس‌ها
موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
رده بندی کنگره: PIR8339
رده بندی دیویی: ۳۸۰[ج]۶۲
شماره کتابشناسی ملی: ۷۸۱۵۸۸۹

داستان‌های حکمت‌آموز گلستان و بوستان

نویسنده: طاهره وطن

ناشر: نگاه آشنا

صفحه آرایشی: زرین گراف

نوبت چاپ: اول / ۱۴۰۰

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ: احسان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۷۰۱-۴۶-۳



قم، بلوار سمیه، سمیه ۲۶، پلاک ۱۹

۰۲۵-۳۷۸۳۹۸۳۶

۰۲۵-۳۷۸۳۹۸۳۷

۰۲۵-۳۷۷۳۴۹۳۹

۰۹۱۲۱۵۱۰۴۸۴ همراه

کلیه حقوق این اثر ترجمه، متعلق به
«انتشارات نگاه آشنا» می‌باشد و
هرگونه خرید و فروش با مترجم و یا
کپی از متن کتاب غیرقانونی بوده و
قطعاً پیگرد قانونی خواهد داشت.



فهرست مطالب

۸.....	کشتی و بازرگان
۱۰.....	نماز صبح و سرزنش مردم
۱۱.....	درویش دزد
۱۲.....	دختر زشت و داماد نابینا
۱۳.....	طبيب خردمند و پیامبر اکرم(ص)
۱۴.....	دو درویش چاق و لاغر
۱۵.....	عالم عیالوار و مرد ثروتمند
۱۶.....	حاتم طایی
۱۷.....	خطاط آوازخوان
۱۸.....	غلام و ترس از کشتی
۱۹.....	شاهزاده و ارث پدری
۲۰.....	جوان زشت و بخشش قبا
۲۱.....	بهلول و قیمت هارون الرشید
۲۲.....	وزیر و بادمجان
۲۳.....	لباس عید
۲۴.....	کاسه عسل یا کاسه زهر
۲۵.....	ترس از هلاک شدن



- مژده برای وارثان ۲۶
- مردم آزار و درویش ۲۷
- آتش و هیزم دویشان ۲۸
- ذوالنون مصری و وزیر ۲۹
- فرمان کشتن بی‌گناه ۳۰
- رای پادشاه ۳۱
- نیکی به زیردستان ۳۲
- مجازات فحش ۳۳
- برادر توانگر و برادر درویش ۳۴
- پست‌ترین غلام ۳۵
- اسکندر فاتح ۳۶
- ظاهر و باطن عابد ۳۷
- دزد و مرد پارسا ۳۷
- زاهد ریاکار ۳۸
- زیارت خانه‌ی خدا ۳۹
- شکر مصیبت ۴۰
- یاد پادشاه یا خداوند ۴۱
- پادشاه بهشتی و پارسای جهنمی ۴۲
- دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز ۴۳
- کوتاه خردمند بهتر از نادان بلند قد ۴۵
- گزند حسودان ۴۷
- پادشاه ظالم و تسلط دشمن ۴۸



۵۰	همنشینی با مادرزن
۵۱	حسرت مال و دارایی
۵۲	لیلی و مجنون
۵۴	پادشاه طغیانگر و نافرمانی سپاهیان
۵۵	ملازمت سیاه گوش با شیر
۵۶	ادیب و پسر پادشاه
۵۷	عاقبت پسر درویش
۵۸	چشم درد و دامپزشک
۵۹	سنگ قبر پدر
۶۰	ضعف و پیری
۶۱	درویش و صاحب گلیم
۶۲	مردم آزار و درویش
۶۳	دو شاهزاده
۶۴	استاد زیرک و شاگرد مغرور
۶۵	پای بدون کفش
۶۶	شاعر و رئیس دزدان
۶۷	تأدیب شاهزاده توسط آموزگار
۶۹	معلم خوش اخلاق و بد اخلاق
۷۱	سرانجام نکبت بار اسرافکار منحرف
۷۲	عبرت از دنیای بی وفا
۷۳	اسب لاغر میان به کار آید
۷۶	عاقبت، گرگ زاده گرگ شود



کشتی و بازرگان

روزی در سفر با گروهی از بزرگان در کشتی نشسته بودم و در حال صحبت بودیم ناگهان کشتی کوچکی که به دنباله ما می‌آمد در آب غرق شد و مردمی که در آن بودند به آب افتادند و در حال غرق شدن بودند. یکی از بزرگان که از اتفاق پیش آمده ناراحت بود به کشتیان گفت: آن دو را نجات بده.

اگر چنین کنی و از غرق شدن نجاتشان دهی برای نجات هر کدام به تو پناه دینار خواهم داد.

کشتیان خود را به آب انداخت و به سراغ آن دو مرد رفت و پس از تلاش فراوان توانست یکی از آن دو را نجات دهد و دیگری در آب غرق شد و مرد. من رو به کشتیان گفتم: حتماً عمرش به سر آمده بود و به همین دلیل یکی نجات پیدا کرد و دیگری به علت تأخیر در نجاتش هلاک شد.

کشتیان خندید و پاسخ داد: آنچه که تو می‌گویی درست است و اگر کسی عمرش به سر بیاید قابل نجات نیست ولی علت دیگری هم داشت و آن این بود که: میل من به نجات این یکی بیشتر از کسی بود که هلاک شد زیرا سالها قبل



روزی در بیابان سرگردان بودم و این شخص سر رسید و مرا نجات داد و بر
شترش سوار کرد و به شهر رساند اما دیگری که هلاک شد در کودکی به من
سیلی ای زده بود

گفتم: راست گفت خداوند که پاداش کردار نیک و بد به خودمان باز میگردد



نماز صبح و سرزنش مردم

به یاد دارم که در ایام کودکی بسیار مومن و پرهیزکار بودم و شب را تا سحر به عبادت می‌گذراندم و قرآن می‌خواندم و در تقوا جدیت داشتم. شبی در کنار پدرم در مسجد تا سحر نشسته بودیم. من همه شب را بیدار ماندم و قرآن خواندم ولی چند نفره دیگر که به آنجا آمده بودند خوابیده بودند و حتی برای نماز صبح هم بیدار نشدند. رو به پدرم گفتم: از این‌ها یک نفر بیدار نشد که حتی نماز صبحش را به جا بیاورد طوری در خواب غفلت فرو رفته‌اند که انگار نخوابیده‌اند بلکه مرده‌اند. پدرم پاسخ داد: پسرم تو هم اگر خواب باشی بهتر است تا این که بیدار باشی و به غیبت و سرزنش مردم پردازی.



درویش دزد

روزی برای درویشی مشکلی پیش آمد که به ناچار گلیمی را از خانه‌ی یکی از مردان باایمان دزدید.

مأموران او را گرفتند و پیش قاضی بردند.

صاحب گلیم هم نزد قاضی آمد و رو به او گفت: من او را بخشیدم و از گناهش گذشتم.

قاضی پاسخ داد: با شفاعت تو از اجرای عدالت نمیگذرم.

صاحب گلیم گفت: اموال من وقف نیازمندان و تهی‌دستان است و اگر فقری چیزی از آن بردارد از مال خودش برداشته است پس قطع دست او لازم نیست.

قاضی از جاری کردن حکم منصرف شد اما درویش را مورد سرزنش قرار داد و به او گفت: آیا در این شهر شخص دیگری نبود که تو از چنین مرد پاکی دزدی کردی؟

درویش پاسخ داد: ای قاضی مگر نشیده‌ای گفته‌اند به خانه‌ی دوستان برو ولی در دشمنت را مکوب؟

